



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و یکم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۱۴ غزل ۱۳۱۳ و ابیات انتخابی

🌻 به نام خداوند عشق 🌻

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 جان و سر تو که بگو بی نفاق

در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

خداوندا:

تو را به جان و سرت قسم می‌دهم که خودت را در دل و مرکز ساکن گردانی که نخواهم با قرار دادن دردها و اجسام و باورهای غلط منافق و دو رو باشم و به دروغ برای خودنمایی کردن حرف‌های خداگونه بر زبان جاری سازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 روی چو خورشید تو بخشش کند

روز وصالی که ندارد فراق

خداوندا:

تو خورشید عالم‌تابی که در بخشیدن و زیبایی بی‌نظیری و همتایی نداری.  
بدون مقاومت و قضاوت کردن مهربانی و بخشش‌ات را بر تمامی کائنات عالم هستی یکسان پراکنده می‌سازی.



ولی من با هشیاری جسمی و گفتگوهای ذهنی روی خورشید خدا گونه تو را پوشانیده‌ام و از تو کمک نمی‌خواهم و از همانیدگی‌ها یاری و این خود مرا از وصال تو که یکی شدن با توست دور می‌سازد، درحالی که برای روز وصال تو فراقی وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 دل ز همه بر کنم از بهر تو

بهر وفای تو ببندم نطق

و عاجزانه همراه با کمر همت عالی و متعهدانه به طور تداوم از تو می‌خواهم که جذابیت و کشش‌های همانیدگی‌ها را که مانند خشت لذب چسبناک و چسبنده هستند که مانع سجده و تسلیم واقعی من می‌شوند مانند آتش حضرت ابراهیم بر من سرد گردانی و گلستان و با عنایت و جذبات چهار خاصیت قدرت، حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل خود را در اختیارم قرار بدهی که تا برای وضعیت هر لحظه فکر این لحظه را تولید کنم و به وسیله قضا و قدر و کن فکان فکرش در من جاری شود، اگر من بتوانم با تو همکاری کنم و پذیرش اتفاقات لحظه را داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

🌻 جهد فرعونی چو بی توفیق بود

هر چه او می‌دوخت آن تفتیق بود

ولی من با افکار بیمارگونه‌ام که مرا به جهات مختلف سوق می‌دهد و از یک فکر به فکر دیگر به جهد و تلاش‌های فرعونی که بی توفیق و بی نتیجه و ثمر است ادامه می‌دهم که هیچ موفقیتی را در بر ندارد.



چرا که هر چه می‌دوزم با هشیاری جسمی و با خشمگین شدن و حرص ورزیدن‌هایم آنها را خراب می‌کنم و پاره و غافل از اینم که سیستم من ذهنی‌ام را طوری طراحی کرده‌ای که تا خودش خود را آهسته و آهسته نابود گرداند و خدائیت خود را از مرکز و درون مُرده همانیدگی‌هایم بیرون بیاورد و مرا بی‌سو و بی‌جهت گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

🌻 یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

ولی من اگر ناظر بر ذهنم باشم و به اشتباهاتم اقرار کنم و ذهنم را خاموش و فرمان انصتوا را رعایت، تا تو در سخن گفتن زبانم گردی و گوش سکوت شنو خود را ثابت نگه دارم و در توبه و میثاق که همان برگشت دوباره به ذهن است سست عنصر نباشم و به پیمان قدیم عهد الست که بله گفتن به اتفاقات است وفادار باقی بمانم در راه رسیدن به تو که همان استکمال است دو اسبه و بدون تاخیر شتاب می‌کنم و این کار کوتاه که می‌تواند آئی و در همین لحظه اتفاق بیفتد را طولانی و دراز مدت نخواهم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲


🌻 خواه در صد سال خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

هدف و منظور نهایی تو از قرار دادن عشق درونت به امانت و به ودیعه گذاشتن آن در مرکزمان که ما را زنده و پایدار می‌سازد این است که، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این امر ملزم و ضروری‌ست که به تو زنده شویم و این طرح الهی تو در نظام هستی بدون هیچ گونه شک و شبه‌ای قابل اجرا می‌باشد و به زمان و مکان و سال هم مربوط نیست.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دست زنان جمله و گویان به لاغ 

طاق و طرنیین و طرنیین و طاق

و اگر من بنا به گفته پیغمبر جنت و بهشت این لحظه را که همان شادی بی سبب توست که از درون به بیرون سرازیر می شود را خواهانم و رویدادها را که هر لحظه فراخور با همانیدگی هایم تغییر می کند را جدی نگیرم و شوخی هایت بپندارم می توانم دست زنان و رقص کنان عشق تو را در بیرون به سایر کائنات عالم هستی پراکنده سازم و درحالی که شادم، برگردم و دوباره با تو طاق و یکتا شوم و با تو به وحدت برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیب نبود ایمن مباش 

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

حال بارالها:

اگر من زیاد عیب و ایراد در دیگران می بینم این خود نمایان گر این است که:

اشکالات و نقص های فراوانی در من وجود دارد و گرنه آنها را نمی توانستم ببینم و خاطر جمع و آسوده نباشم که من پاک و مبرا هستم.

چرا که در زمان و در موقع مقررش خودت با قضا و قدر تیر بر همانیدگی هایم می زنی تا پرده از ایراداتم برداری و آنها را برملا سازی.

چرا که می خواهی مرا کارگاه صنع آفریدگاری خودت قرار دهی که هیچ کسی جرات آن را نداشته باشد که در حیطة قلمرو تو که همان مرکز و درونم است دسترسی یابد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملائک گو که لا علم لنا 🌻

یا الهی غیر ما علمتنا

حال مانند فرشتگان می‌گوییم که خداوندا:

مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آنچه که خود به من آموخته‌ای.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است 🌻

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

👉 آخ جون بی مرادی 👈

این عبارتی ست که باید هر لحظه از درون بیانش کنم.

یعنی به این مرحله برسیم که واقعاً بی مرادی را همانند مهمانی ببینیم که قرار است عاشقانه و مشتاقانه در آغوشش بگیریم و ازش پذیرایی کنیم. آن هم به بهترین نحو پذیرایی. یعنی نهایت فضاگشایی در اطراف آن.

حالا که من طی پیام‌های اخیرم به بعضی از نقاط نقصم به صورت‌های گوناگون اعتراف کردم، جا دارد که به یکی از پیشرفت‌هایم نیز اشاره کنم. آن هم اینکه بعد این همه سال، واقعاً به ارزشی این بی مرادی‌ها پی بردم. هنوز نمی‌گویم صد درصد. اما تا حد بسیار زیادی نسبت به قبل، نسبت به بی مرادی‌ها علاقه پیدا کردم. هر بی مرادی را که در زندگی می‌بینم، برایم مانند پرده‌ی نمایشی ست که با کنار رفتنش، قرار است خداوند زیبا برایم هنر اجرا کند. حرف بزند. عمل کند. حرکت کند. به مسیر تعیین شده توسط خردش که در آن لحظه تمام کائنات با مخلفاتش را اداره می‌کند، پیش برود. چه لامکان، که اصل است. چه مکان، که بازی است. بی مرادی‌ها برایم واقعاً جای شکر دارند.

گاهی به خداوند می‌گفتم:

پس کجاست آن اتفاقاتی که قرار است در اطرافشان فضا باز کنم؟ کجاست آن وضعیت‌های وسوسه‌کننده که مرا از تو

دور می‌کند؟ کجاست آن بی مرادی‌هایی که قرار است قلاووز بهشت باشند؟ پس کجایند؟ چرا من چیزی نمی‌بینم؟

درحالی که این سؤالات را می‌پرسیدم می‌دانستم انسان کاملی نیستم. با اندکی تأمل و حزم، پی برده بودم که جواب

این سؤالات، این نیست که من آنقدر کامل شده‌ام که دیگر بی مراد نمی‌شوم و وسوسه نمی‌شوم. خیر. چونکه اون لحظه

دردهایی را در خود حس می‌کردم و شواهد زیادی را می‌دیدم که با صد دهان می‌گفتند که هنوز شکار ذهن هستم.



خلاصه با صبر و ادامه دادن و رسیدن به مرحله‌ای که همین چیزها را دارم الان می‌نویسم، متوجه شدم که من وقتی مثلاً ساعت هفت صبح بیدار می‌شوم، یکی دو ثانیه بعدش بی‌مرادی‌ها شروع می‌شود تا مثلاً ساعت دوازده یا یک که قرار است بخوابم.

الآن من صدها بی‌مرادی در طی یک شبانه‌روز در خودم می‌بینم. در هر یک ساعت از زندگیم، حداقل ده، پانزده تا بی‌مردای می‌بینم.

نکته این است که واقعاً نیازی نیست منتظر اتفاق خیلی چشم‌گیری باشیم، خیر.

متوجه شدم، اصلاً همین که به ذهن می‌روم یعنی بی‌مراد شده‌ام. اصلاً چرا به ذهن می‌روم؟

برای اینکه این لحظه را نمی‌پسندم. حضور در فضای یکتایی را نمی‌پسندم. سکون و سکوت را نمی‌پسندم. عادت دارم همش حرف بزنم در ذهن. خب این باعث مقاومت می‌شود. و به ذهن می‌روم. پس بی‌مراد شده‌ام که به ذهن رفتم. اصلاً دلیل وجود هشیاری جسمی، بی‌مرادی است. که از مقاومت، نسبت به این لحظه بوجود میاد. برای اینکه هشیاری حضور را قبول ندارم. حقیقتاً همین است که حوصله حضور در این لحظه را از خود سلب کردم. هشیاری حضور را نمی‌خواهم. چون هشیاری جسمی دارم و بی‌مراد هستم. در نتیجه اشتباهاً به ذهن پناه می‌برم، بلکه در دنیای هیپروت بتوانم یک مرادی را برای خود دست و پا کنم. که در این سی سال دست و پا نکردم. چون بادام پوکِ اقل بودند.

خلاصه این‌ها را در خودم دیدم. دیدم که من در روز بارها بی‌مراد می‌شوم. خب بعضی به‌ذهن رفتن‌ها هم با دردهای قابل توجهی ممکن است همراه باشند. اصلاً برای من همین جلوگیری از به‌ذهن رفتن و پرهیز مهم است.

حالا نوع وضعیت هرچه باشد. ممکنه یکی بهم حرفی بزنه یا مثلاً یه شهاب‌سنگ میفته روی خونم و نصف خونم محو میشه... اصلاً چه فرقی داره. مگه فرقی داره؟ در جفت این اتفاقات باید حواسم باشه مرکز رو عدم نگه دارم و بی‌مراد نشم. اگرم شدم، آخ جون. چون قلاووز بهشت رسیده و من با تسلیم و فضاگشایی اطرافش می‌تونم به دیدار خداوند زنده بشم.





یه دلیل دیگه که من خیلی عاشق بی‌مرادی‌ها هستم این است که شناسایی اتوماتیک‌وار انجام می‌دهند. در واقع تابلوی راهنمایی هستند که به من کمک می‌کنند فضاگشایی کنم و این خیلی خیلی بارزش است. اتوماتیک‌وار برایمان شناسایی می‌کنند. چون نقاط ضعف و همانیدگی را نشان می‌دهند و این خیلی خیلی من رو جلو می‌اندازه. به هر حال بر این امر واقفم که وقتی شروع به شناسایی کردن یک همانیدگی در خودم می‌کنم، باید از زوایای زیادی به فعالیت‌های ذهن نظارت کنم و نتایجش را، اینکه بادام پوک بوده یا نه، اگر بادام پوک بوده از کدام نوع بوده، حسادت یا ترس و چه تاثیرات مخربی داشته، را طی وضعیت‌های مختلف، بررسی کنم تا بتوانم یک شناسایی همه‌جانبه نسبت به من ذهنی داشته باشم. این بی‌مرادی‌ها کار من را ساده می‌کنند. وقتی بی‌مراد می‌شوم، می‌دانم که خداوند به بهترین نحو ممکن، یکی از همانیدگی‌های من را نشانه گرفته و شناسایی کرده و در سینی گذاشته و داره با مهر و محبت تقدیم بنده می‌کنه. به هر حال من یک همانیدگی‌ای داشتم که بی‌مراد شدم و گرنه که همه‌چی بر وفق مراد هشیاری حضور من بود و بی‌مرادی اصلاً برایم پیش نمی‌اومد و این واقعاً جای شکر داره. خیلی خیلی با ارزشه. البته به معنای واقعی کلمه باید اطرافش فضا باز کنیم و پذیریمش و شکر کنیم تا به این شناسایی دست پیدا کنیم.

چون این بهشت شناسایی، بهشت حضور، بهشت خاموشی ذهن، در همین پذیرش و فضاگشایی و پذیرایی از درد هوشیارانه هنگام پذیرش، نهفته است. به محض فضاگشایی عمیق ما، بدون ناخالصی، این بهشت شناسایی و عشق، خودش را به ما نشان می‌دهد، به صورت نقد.

در پایین هم چند جمله در وصف بی‌مرادی می‌نویسم، بلکه اندکی در درک بهتر بهمون کمک کنند:

بی‌مرادی یعنی صدها فرصت دیدار خداوند

بی‌مرادی یعنی بسته‌های شناسایی آماده

بی‌مرادی یعنی صدها مهره شانس

بی‌مرادی یعنی صدها برگه امتحانی از جانب خدا



بی‌مرادی یعنی صدها مأموریت از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی صدها مشق و تکلیف از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی صدها کارتِ دعوت از جانب خدا

بی‌مرادی یعنی خداوند دائماً حواسش به ما هست و عاشق ماست.

بی‌مرادی یعنی "من می‌توانم" در همه زمینه‌ها. چه مادی، چه معنوی.

بی‌مرادی یعنی قلاووزِ بهشت، یعنی راهنمایِ بهشت، ای انسانی که ذات نیک و زیباست، چون از جنسِ خداوندی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتُ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشَتِ

شاد باشید دوستان

اشکان از مازندران



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس مولانا از برنامه ۹۱۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟

شکاری می کنی، یا تو شکاری؟

درست است به تن در این جهان هستی، اما در باطن، به عنوان امتداد خداوند، در این جهان نیستی؛ زیرا باطن و درون تو، در فضای حضور و گشوده شده است. حالا که در این جهان هستی، آیا شکار چیزهای آفل؛ مثل: پول، خانه، همسر، فرزند و... شده‌ای و از آنها شادی و حس امنیت می‌خواهی؟ یا در مرکز عدم مستقر هستی و عشق و شادی بی‌سبب را شکار می‌کنی؟

ما باید این لحظه، به صورت حضور ناظر، فکرهایمان را تماشا کنیم و ببینیم که با فضاگشایی، عشق شکار می‌کنیم یا این لحظه، فضا را با واکنش‌های منفی؛ مثل: ترس، احساس گناه، احساس نگرانی، خشم، حسادت و... می‌بندیم؟ مثلاً اگر کسی ما را خشمگین می‌کند، باید متوجه شویم، که داریم توسط این هیجان خشم شکار می‌شویم یا اگر از کسی توقع داریم که کاری برای ما انجام دهد و آن شخص، توقع ما را بر آورده نکند، بنابراین اگر ما برنجیم، یعنی داریم شکار این جهان می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

کز او در آینه ساعت به ساعت

همی تابد عجب نقش و نگاری



دلِ ما مانندِ آینه است و اگر چیزهایِ آفل، در مرکزِ ما باشد، آینه دلِ ما را می پوشاند و ما دیگر آینه نداریم؛ زیرا فضایِ درونِ ما بسته می شود.

اما اگر فضا را باز کنیم، دم به دم از این آینه ما، نقش و نگارهایِ عجیبی، از طرفِ غیب، به صورتِ شادی بی سبب و عشقِ الهی تابانده می شود.

از خود پرسیم:

آیا ما آینه داریم و لحظه به لحظه فضاگشا هستیم تا نقش و نگارِ شادی، عشق و خردِ اصیل، از درونِ ما بیرون بیاید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مثالِ بازِ سلطان است هر نقش

شکار است او و می جوید شکاری

ما دو جور شکار داریم:

اولین شکار این است که ما طلبِ شناساییِ هم هویت شدگی ها، در مرکزمان را داشته باشیم.

اگر این طلب در ما باشد و فضا را باز کنیم، خداوند با نیرویِ کُن فکانش که می گوید: بشو، می شود، هر چیزِ آفلی، که در مرکزِ ما باشد را شکار می کند و ما به خداوند زنده می شویم.

دومین شکار این است که وقتی ما به خداوند زنده شدیم، مانند بازِ شکاری می شویم که نقش هایِ عشق و خردِ اصیل را، از جهانِ غیب شکار می کنیم و به این جهان می آوریم و با همه کس قسمت می کنیم و دوباره به فضایِ گشوده شده در درونمان برمی گردیم. مانند حضرتِ مولانا که وقتی به زندگی زنده شد، خردِ زندگی را شکار کرد و به این جهان آورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

چه ساکن می‌نماید صورت تو

درون پرده تو بس بی‌قراری

خداوند اصل ما را ساکن می‌بیند و هر انسانی هم که به زندگی زنده شده باشد، همه انسان‌ها را، ساکن در زندگی می‌بیند.

اما وقتی ما پرده پندار داشته باشیم و از چیزهای آفل این جهان؛ مثل: فرزند، همسر، پول، مقام و... حس امنیت بخواهیم، مطمئناً بی‌قرار می‌شویم؛ زیرا با تغییر این چیزها، ما می‌ترسیم و به هم می‌ریزیم؛ مثلاً اگر همسر و فرزندمان به ما، کم محلی کنند یا ما را تایید نکنند، ما ناراحت می‌شویم؛ زیرا ما آنها را جسم می‌بینیم و چون در مرکز عدم مستقر نیستیم، بنابراین آنها را به عنوان زندگی شناسایی نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

لباست بر لب جوی و تو غرقه

ازین غرقه، عجب سر چون برآری؟

ما باید لباس همانندگی‌ها را، با فضاگشایی در بیاوریم تا بتوانیم در دریای یکتایی شنا کنیم و اگر واقعاً یکبار، فضاگشایی ما عمیق باشد و من ذهنی ما صفر شود، دیگر دوست نداریم به من ذهنی برگردیم؛ زیرا با همان یک فضاگشایی درست و اصیل، فرق بین هشیاری جسمی و هشیاری حضور را متوجه شده‌ایم، پس درد هشیارانه را به جان می‌خریم و صبر و شکر می‌کنیم و آنقدر این فضاگشایی‌ها را تکرار می‌کنیم تا خداوند، با قانون کُن فکانش، ما را به خودش زنده کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید: شرم داری

خداوند همه جا با توست؛ زیرا خداوند خودِ توست و اگر خداوند بخواهد تو را، به خودش زنده کند، چون تو منِ ذهنی داری، می‌گویی: من لیاقتِ زنده شدن به خدا را ندارم و این فکر اشتباه است؛ زیرا خودت را با منِ ذهنی حقیر می‌شماری. تو باید با فضاگشایی، خودت را زندگی ببینی؛ زیرا تو از جنسِ منِ ذهنی نیستی.

از خود پیرسیم:

آیا ما این لحظه، به صورتِ حضورِ ناظر، حسِ کوچکی می‌کنیم و با منِ ذهنی شرم داریم و فضا را می‌بندیم؟ یا با فضاگشایی، خود را زندگی می‌بینیم و می‌گوییم: ما لیاقتِ زنده شدن به خداوند را داریم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخِ رقصان

نباشد غایب از بادِ بهاری

درخت با هر شیوه‌ای که رشد می‌کند، اما از بادِ بهاری آگاه است. ما هم مانند شاخِ درختِ زندگی هستیم و با هر شیوه و روشی که جسمِ ما در جریان است، کاری نداریم و در هر وضعیتی که هستیم، باید تسلیم باشیم و در برابرِ اتفاقِ این لحظه، فضا را باز کنیم و این را بدانیم که فقط با فضاگشایی لحظه به لحظه است که دمِ زندگی، به صورتِ بشو، می‌شود، در ما دمیده می‌شود و ما با خداوند به وحدت می‌رسیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد

نمی دانی کزین باد است یاری؟

ما دو نوع باد داریم:

بادی که از طرف زندگی، این لحظه، با فضاگشایی می آید.

بادی که این لحظه، از فضای مسموم من ذهنی می آید و فضا را می بندد.

ای انسان، تو شاخی از زندگی هستی و نباید بادی که از طرف غیب می آید را، با فکرهای پشت سر هم هدر دهی؛ زیرا یاری تو، از طرف باد چیزهای آفل این دنیا نمی آید، بلکه اگر فضا را باز کنی و از چیزهای این جهان یاری نخواهی، خداوند از فضای گشوده شده، با دم خودش به تو یاری می رساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کار توست این باد

تو را خود نیست خوی حق گزاری

اگر فضاگشایی کنی، دم زندگی می آید و با صد تدبیر و روش، کار تو را حل می کند، اما تو مقاوت و قضاوت داری و خوی سپاسگزاری و قدر شناسی را نداری؛ زیرا قانون جبران را بلد نیستی، چون اگر قانون جبران را می دانستی و شکرگزار بودی، این لحظه، فضا را باز می کردی و تسلیم زندگی می شدی.

از خود بپرسیم:

آیا ما حق شناس هستیم و قانون جبران را رعایت می کنیم؟ آیا ما قدر شناس هستیم و اجازه می دهیم که دم خداوند وارد وجود ما شود؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ازو یابی به آخر هر مرادی

همو مستی دهد، هم هوشیاری

اگر مرکزت را، از هر همانیدگی پاک کنی و منِ ذهنی‌ات صفر شود، در این صورت بی‌مراد می‌شوی؛ یعنی دیگر از چیزهای این دنیا؛ مثل: پول، مقام، خانه، ماشین و... مستی نمی‌خواهی، چون مرکزت به زندگی وصل شده است و به خداوند زنده شده‌ای، بنابراین فراوانی زندگی را تجربه خواهی کرد و مرادهای این جهانی‌ات را به دست می‌آوری و با هشیاری حضور، از همه امکانات این دنیا استفاده می‌کنی، اما اگر با منِ ذهنی، به سوی هر چیز آفل بروی، درد خواهد داشت و خداوند تو را، بی‌مراد می‌کند.

از خود سؤال کنیم: آیا مستی ما از این جهان می‌آید یا از زندگی؟ آیا هشیاری ما جسمی است یا حضور؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

پیرس او کیست؟ شمس الدین تبریز

به جز در عشق او تا سر نخاری

از خودت سؤال کن: او کیست؟

او همان آفتابی است که از درون گشوده شده ما بر می‌خیزد. مواظب باش که تمام انرژی و وقتت را صرف این خورشید حضور کنی؛ یعنی به طور جدّ جدّ، لحظه به لحظه، فضاگشایی کن و لحظه‌ای فضا را نبند، تا خورشید حضور، در تو به طور کامل طلوع کند؛ زیرا اگر سپاسگزار نباشی و مشغول بازی‌های این جهان شوی، با این منِ ذهنی می‌میری و به خداوند زنده نمی‌شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)